

۱۱۴۷۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب: *تاریخ سمرقند* (۱) ن. د. ل. م. ل. و. ت. ع. ه. ر.

مؤلف

مترجم

۹۰۲۲۰

شماره قفسه

۱۴۷۲۲

باردین

۳۱۷



۱۴۷۲۲

۹۰۲۲۰

۹۰۲۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
در تهران و غیره

آتش از زارت بقدر برضه سازدم نذر خجانب
 احمد را فرزند از علامه مضامین الثقات آنرا که شعر بر از دیار
 و انفس الطاف الخجانب باز از خجانب و جان نثار را سبده
 درین عوالمها بسیدوار و خوشی از حاکم
 اگر چه کمترین خدمت است نسبت به هر که را قدرش بیند و در خجانب
 و جن بصدور عظم دایم جمده زبانه از قوه و تکلیف خود نموده ام که
 همدارم تا درین ولایات مامور خدمت شستم خجانب خدمت
 نمایم که بوجوب ریاضات طاعت و انوار علیه بوده و نثار اوار الطاف
 بیکرانه او را در هر لحظه مره کفوم
 از علامه حکم خجانب عالی که باید بر او برت نظر مرده کان
 و نثار اوار الطاف خجانب را نمایم سرافراز شده و موافق
 سپاه علیه که انظار خدمت کننده معلوم میجو که نثار از شجاعان و
 مجروحان اسلام شفا یافته از هلاکت رسته اند
 و نیز موافق حکم از بریدن را برت صمیم خجانب که بعد از بریدن
 افواج قاهره ایران به بر از جان تا این ایام را اتفاق
 افتاده به خوشی لم که این حکم را بطور علنی آورده

و تقصیر القیصر صبح نبرسم که دشمن دولت بهیچ ایدی
 بر او ننواهند گرفت
 در دهم نذر جلاله الاول اعلم که منظور به ایران نزدیک
 بر از جان رسیده بقدر هر هزار قدم در رتر از نثار اوار بر
 که قرب یکماه در آنجا توقف نموده با علامه حرکات دشمن
 مشغول استقامت کرده و بواسطه فرستادن فرادها مستعد
 با طراف اتهام در آر میدان و کفهر استی ایام و بلوکا
 حواله ابونذر محمد
 در هشتم نذر جلاله الاخر خبر برودن آمدن دشمن از ابونذر و غایب
 آنها نسبت بر از جان رسیده و نزدیک نثار بود خبر نثار رسیده
 که دشمن بهیچا کونا رسیده و خجانب از اند که خودشان را شبانه
 به بر از جان رسیده بهیچون آوردند و در جبهه رسیدن خبر
 اول خجانب بنوع الملک احتیاط کامر خجانب دفع اندر خطر
 عظیم نموده و جمیع جبههها را بموقف جدید حاضر آوردند
 عزیمت بقتل کردن که شبانه جبهه حرکت دشمن
 حمله بدینان آورد
 نزدیک غروب جمیع عی که حرکت نموده بهیچا نثار فرستادند
 و بعضی بیکه نثار بخجانب بفرستادن از او دور نماندند باریک

شد بدین کوفته طوفان نم که نیم ساعت جمیع راهها
 و صحرای معدوم و ناپدید شد و همه لشکریان و اسباب و اسلحه
 ایشان بطور تریسند که بالمره از کار افتادند
 از این باب عا که خود را در مراجعت بار و مجبور دیده باشند
 برگردند که از باقرخان تنگنا که گذر رسید بایستغون
 که افتاد پسرده هزار نفیس با سپه استخوان نوای جانکوتا
 گذشتند
 چون شجاع الملک را کمان آنکه عدد و قوه لشکر دشمن
 با بقدر رسید بنوع مجدد و مجلس آراسته و صاحب منصبان
 خواسته شورت در ماندن و مراجعت کردل خود در اینجا سرک
 در فرقه ندا فرقه گفتند که مراجعت بار و سر نهونه نموده
 و منتظر آمدن دشمن باشند در انصورت قوت دشمن تخفیف
 هماره مقابلش از قوه عا که مظهره سپهر و فرقه
 و بر خاب بر این گشتند که خوف بدو در بند نیز کرد و دل
 رنده و محظوظ را بشیر از نهانه بد از من و ره و کمانه
 را که جواب پیش گرفته و در عقب نشانی لشکر متفق القول
 شد نیز دیکه جمع تدارکات خود را دیده در کمال
 بد و کلون عا نیزم را و قریب بغروب همه لشکریان
 وارد و در بند مزوره گشتند

۳۵
 هر چند که القلب عقب نشانی لشکریان را فتح خود میکرد
 میدادند ولی با حقیقت و جلب بوج است زیرا که از برای
 ابرایشان در وقت مصلحت دیگر بجز برگشتن عقب نبود
 و اگر فرقا در اردو مانده بجز اکثر از لشکریان سپاه
 و به همه مغلوب و مغرور دشمن نمیکند که بهر است که بنه و اغروق
 و اسلحه ایشان نیز تصرف نفیس میسر آمد و راه هزار هم
 باز و غیر محفوظ میسر پس بواسطه این مراجعت همه کجا
 بافته و حال بسلامت بردند و از برای نفیس منفعت
 مکرر جهت ایشان بجا آمد و خوشی که بنوع بجز آنکه در اردو
 قدیم خالی و ترک لشکر ابلل گشتند
 که روز دوم در دسپاه اسلام بدو رند و لایق و شجاعت چند
 از ابلان و خواجگان دیگر بار و رسید مشعر بر کمانه خبر باقرخان
 اغراق بجهت لشکر نفیس پس از چهار پنج هزار نفر و غارت
 توپ است چون از صحبت این خبر خاطر جمع داشت جمیع لشکر
 اسلام بایست بجا که دشمن گشتند مخصوص چون نزدیک گردید
 از ابلان که گاهی هم رسید همه ابر و بکند و کشته شده بانه
 میرو و یوق خواستند که ناخست بر دشمن آورد و مغلوب
 شد از درین وقت در بنه سر از سرایان
 نفیس بار و آوردند

چون شجاع الملک میرد و شوق لشکر بآید و نهند و خوف نترغرم بشنود
آوردن بر دشمن را نموده و با اینی حکم و اعلام کرد که
در ازدم جلاله اخر خوف را با جعفر که دارد لبه متوقف
در دلا که ملتی زد با بنطور که بشانه از نه نیز که لب را از
حرکت نموده در بنم فرخ از روی انگلیس منظر استماع صد از شنید
اجازت دهد و بد از شنیدن صد از لب اجاز از طرف
جنوب حمله بدشمن آورد و در هماندم عا که شجاع الملک
از سمت شمال حمله آور کردند
طرز این جنگ در صورتی ممتاز و نیکو بود که کتی پیش قراولان
انگلیس با پنجه شمشیر آوردن با آنها منکر بود لایحه فایده
که یک جا سوس انگلیس این خبر سو با قلبان رخ بنطوریکه
پشت عا قبل از رسیدن مانتبه جنگ خود را بدیدند
و در او ایستاد از دم از هر فوج که بی رت از فوج خاصه
و چهارم و همدان و عرب و هزار و فتنه ای باشند قریب
بهم رسد و با لشکر فخر کینه دوا طلب شدند و بخینا در هزار نفر
سپاه و شست عرا و توب در میدان دلا که جمع گشته و بد از
رسیدن سزاد و اتا زور و خطاب نمودن با آنها که باید
با آنها بیعت و جان من را در جنگ بماند و چون سپاه
جنگجو از خطاب استنبد با کمال شوق و دلگرمی حرکت کرد از جانب

و در همین وقت حکم شد که غلدها با سوار مختلفه دیگر بیعت کرده
و بتعجیل رفته حتر الامکان پیش قراولان انگلیس را کشته با سزاه
و لای این حالات و تدارک و نظام بواسطه خاست خاست و قیام
وقت خبر دار شدن آنها به همه و بی حاکم گشت
بمحض آنکه عا که سلام در فرسخ رفتند صد از توب اجازت بکنه
خوب دشمن و جنگ آوردن اینی از انگلیس شنید تا اینی
قبل از وقت با جعفر قبل رسید و مغلوب مغرور کردند و از شنیدن
این صد اجمع لشکر منته شده در ایند امکان بردند که انگلیس
حرکت بجانب مانع در جهت اتدل سر راه سو بر ماکر فتنه اند
و لای هنوز طو لکشته بود که یک نفر از غلدها را مغرور و محراب
نمود خبر آورد که راه خالی است و پیش قراولان انگلیس هم
بد از شنیدن صد از توب فرار کردند
چون قصد شمشیر آوردن با طرشد اکثر از راه منصب خارج کردند
که مراجعت بدر بند اسم شوق است و لای بلا خطه آنکه اینی
شهادت دشمن افکند و ظاهراً مقهور خواهد شد از این جانب منفرد
گشته فرخند که در نهایت تقابل بر اینی اینی پیش برودند
طو لکشته که خود را نزد یک اردو انگلیس رسانند با بطوریکه شعله

آتش شمشیر نمان بود در هلال عت چند تر نوب بگفته ابراهیم
اند ختم و در این وقت خنجر بنم فرسنگ از بر از جان در ریف
چون الفلاسها عدد و قوت لشکر مارا بنده لشکران بردند
که ملک تازه بر اسرار رسیده خوف و واهمه زمار برداشتند
از ترس اینکه مبادا لشکر ابراهیم را احوال طعنون از در طر
نیز بخورند مصطفی خود را در عقب نشینی و دعوا کردن دیده راه
چاکو نارایش گرفتند لشکر ابراهیم نیز این را آتشی بر عت
تاقب نمودند با وجود اینکه کفرین جنگها بسیار دیده ام لا محض
ورشدند و با دار تر از لشکر ابراهیم میدیدم با وجود طعنون
مسافت بیش فرسنگ راه و نهایت خستگی بهیچ وجه از حرکت بر جفا
نه بلندیده بیکباره بیایند از صاحب منصبان خوف نهدای
فرمان جنگ نموده چون صاحب منصبان میروند و شوق لیل را داشتند
استدعا را انداخته و امر به پیش رفتن کردند
قدحان مر حبت کعبه چون از میان و لیا و قدحان خلف
سوارده ابلهانه و غلغلان و لشکر که نزدیک بودند متعجبانه
پیش برده و حمله آورده بر لیلان مبتدا خند نهادند لیلان
سراسیمه و متاثر گشته خود را مجبور در بندید راه دیده
و با آمدن ابلهانه اگر به شرف رسد برود و در ملک از او شهرت نماند
خواهد رسید عوض جاده چاکو ناراه شریف را پیش گرفته
رفتند و کفرین درین حالت نهایت خاطر جعفر را داشتند

۵
که اگر درین تاریک شب همه لشکر بیک رازها طرف بدشان
حمله آورد احد را از آنها جان نسلدست در غم و آتش
از نابلد سرک قاقب دشمنه امتناع بهرند مخصوص که
دشمنه از بیم خود را عت عت بندید لشکران غصه و طریق
حرکت و رفتار و محتر توقف خود را اینها میباشند عت
و مخصوص بعد از گفته جمیع نوها و چارها را خود را بیکباره خال
کرده و در الفور به قاتل قتل با شمع و چاکو بندید
و مقال غصه و بیش خوف قدغن اید که هر که هر ص از جانب
لشکر کلام بر اندازد از لشکر محاسن جواب آن سولسند
که مبارک از شجاع استش نوب و لشکر لشکران توقف اند
معلوم گشته عرصه کار بر لیلان گشت خوف
و چون حدنگا قدر طریق حرکت آنها را میدانستند لهذا بعد از شماع
حدار شلیک آنها نوچان ابراهیم بیکباره تقدیر از او بر
نوب و چاکو بجا نماند انداختند که ازین شلیک ضربه
ز بار بر زمین رسید و چون دشمن بعد از آن را بهیچ وجه
نداد و تغیر مکان دادند و ما هم از مکان توقف لیلان
بالمرة معلوم شدیم ازین باب شجاع الملک حکم به حرکت
لشکر نموده
بعد از گفته آنها را آوردند صبح طلوع کرد عت الفلاسها دشمنه

در هزار و با فصد سر خود دیده خبره و متخیر ندیم که با این کمر
سفت از آنها اطلاع ندانیم و خودشان را در نهان نگاه
داخته مقابله در لشکر ایرانی محصور نموده اند
و لشکر ایران از ملاحظه این حالت عده متأسر گشته و کثیر
کمان خنجر کشیده با لمره فوت و شمشیر خیز و عدوت که در پیش
با این اعتقاد قلبی دعوا خواهند کرد و غافل از آنکه
آنها لشکر خود را در پشت تپه با قایم کرده اند و در میان
آنها از روبرو غیرت و جلدت متهورانند تا هر لشکر
ایرانی ندون حکم و فرمان سرکردگان برسد و دشمن
ناخنند و بلد نام و ملاحظه ترتیب فطرم و قاعده
جنگ این حرکت شد

و محاکم و قیاس فریقین بقرار بود که لشکرهای بازده
فوج در عقب تپه مقابل ایستاده و شمشیر هزار نفر
سواره در رخنه ایستاد طرف جنگ خیز می بودند و در مقدمه
این تپه و تنگه که قدری مرتفع بود همه عراده ها
گذاشته بودند و لاس که منظره در وسط میدان
در جای که تیررس و دشمن بود به نظر می آید و بزرگ

فوج خاصه در طرف یمن فوج همدانی در طرف
پارسی و سایر افواج در وسط و با هر فوجی عراده
نویس بود

و چون ناپره غیرت جمیع لشکر شعله در کشت طایفه
عرب و شیراز و قفقاز با چند نفر هم از سواره
ایرانی به فرمان اذن سرکردگان در نهایت عت
و عجله بیایند برسم پورش تاخت آورند چون
الکلیس در صفت و قوت محافظت تپه افسر طرف
چپ را درست ندانست لهذا در حله اول لشکر
قاهره تپه مزبور را به تصرف آورده و از آنجا
بنابر تیر انداز و جنگ با افسر راست الکلیس
در گرفت که این تپه را در عوا بود

و اگر چه این جهت و غیرت و شوق زیاده از حد
وصف است اما ضرر ریش بیشتر از منفعت بود و این
حرکت بی صرفه بود چون سرکردگان این

فوج حرکت لشکر را دیدند از بابت آنکه بمبادای این
جزای دلاوران و شجاعان از دست رفته و تلف
نمودند به تدارک کمال وقت را غنیمت نموده
فرمان بغوج خاصه و چهارم دادند که در نهایت
تجارت بورس برده و خود را به پیش دستیان رسانند
حایت بدین نمانند و بغوج همدا را فرمان دادند
که قدری بطرف چپ رفته بمسره لشکر را محاطت
کنند و هیچکس با الطوع و التمرغبه عازم گردیدند
و در اینوقت القلیبان از بازده عران
توب و چهاره بنابر انداختن تیر که خطرناک
گذاشتند که ازین تیر که بخصوصه بغوج خاصه و چهارم
بپایر حدمه و ازیت رسید آقا با وجوه این
پایس بکشته با جلدات و قوت دل پیش
رفته آنکه خود را بدولت و نجات قدر لشکر القلیس
رسانیده و در اینجا کشت گردن شایک کردند

که از این تیر که ضرر زیاده بشکر القلیس رسیده
و بپایر کار کرد در صفوف آنها شد آقا القلیس
ازین تلف شدن اجمعه ایست و از واهمه آنکه بمبادای
فوج خاصه و چهارم با فوج عربی هزاران سرتیغ و شمشیر
شده عرصه بر این تنگ نماند بقدر قوه مخفی
سر و کشتی کردند که این اشکال صاعقه و ازین
جهت عران چهاره پیش از شام به تیر که در اول
اعرابی هزاران سرتیغ و ازین بودند بنابر
شایک و تیر انداز کردند و بوعمر که در تیر و حیم کمر
از این زحدرار گشتند و بدتر از همه این بود
که جزای سواران که داشتیم به خوف و بجهت خفا
عقب کشیده میدان جنگ و شمشیر که در دست
این حرکت بوج بپا سواره نظام القلیس حرکت
فرصت محضه بیک یافت بر تیر و بپایر شمشیر

با شمشیر حمله آور کنند و این را در خانه خود
نهی مزبور مجبور شدند
و چون کفیس از طرف اصفه آمد و کشت
همچو رو بکاتبه کتبه اسلام آورد و هم بترکی
خود را از توب و ضمایا بطرف قلب سیاه
انداختن گرفت بطوریکه بالمره پیش رفتی
لشکر محال شد و با وجود این نوع شدت
و باریدن کلولها توب و چناره احد را از
بها زان و شجاعان جنگو قدم و این گذشتند
مانند دیوار آهنی اینان دند چون سردار دید
که درین حالت اینان مقبول بصرف نیست
و بهیچ وجه فوج بهلکت خواهد رسید حکم کرد
بفوج خاصه و هارم دادند لهذا افواج مزبور
خود را بعبت کشیدند چون سواره کفیس را بجله
دیگر در حفره انداختند بودند بکمان آید در اینجا

۸
اسیر زیاد بر یکجک خواهند آورد بطرف اصفه اسیر
لشکر شافیه که را مراجعت لشکرمان رساندند
نمانند ازین بابت اولافج همدان را که در
یسره ایستاد و مانع عبور لشکر دشمن بود و اسیر
منزله سازند و عراده توب نیز بهرله خود برد
بر سر این حمله آور کنند با وجود این قوت
بر این دشمن نیافته کار رفتن لشکر بازند
بهرت که بعد در چند از آنها بمرطه ملکت
رسید چون قوه مقاومت و همدان مردان
این فوج سوختند و عراده چناره نیز بترک
مهاونت آوردند از در بنابر چناره انداز
گذشتند و اکثر را تلف و مجروح نمودند و بک
طرفی بکثر تلف یک بیکه میبودند که تویچان
باقداره جنگ میکردند درین اثنا یک سیر
چناره از طرف دشمن آمد که چهار نفر تویچان

با هر راس سب کشته تو بهای تو بجز ماند و جا نک
 و بنوقت بنو مکر که خود و عقب می کشند
 با کمال نظم و ترتیب مراحت نمودند در سالی کثیرین
 بر فوج دیگر رفته و کمان بیکر دم که از فوج همدان
 بجهت ز غدار و بای اب و بای تو بجز ماندن تو ب
 و قاتل سواره انگلیس سواره جان بدست خود اهدا برد
 و بای با وجه این جمیع لشکریان بطور سبکو و نظام
 به بر بخورد که و باشند که مراحت نمودند که این
 نتوان حاصل نمود مگر بدین روش و بدین و بجا
 و بر ز بار و و و ام با دار و ابر اینان
 و بر بیکاره که بهر صفت و نارسید و بهر صفت
 سواره نظام انگلیس
 و این آخر جنگ خفای بود که افواج ایران
 بطرف سرازیران و دلاک و لشکر انگلیس
 بجای ابوندر مر حجت نهاد

و تفصیل این جنگ بسیار غریب و عجیب است که در فاصله
 است ساعت چندین مرتبه فرقتین غالب و مغلوب
 یکدیگر کشید و این را واکذا بقدر و عزم هر راندیش
 جناب عالی می نمایم که آیا فتح از جانب ما بجهت باز
 جانب دشمن و موافق خیال کمترین است که فتح را
 که می باید که مقصود خود را از جنگ حاصل کند و لکن آنکه
 که مقصود ما حاصل است و کند دید انگلیس مغلوب
 و مقهور شد و بدین اول اینکه انگلیسها بکمال این
 به سرازیران آمدند که خود را بپیر از رس ننداشتند
 در مراحت با بونهر مجبور شدند و اگر احوالاً فتح نموده
 بودند هرگز مراحت نمی کردند و لکن هم انیکه این
 مراحت در نهایت تعجیر و فساد و هرگز نشکر مظهر بای

برنگیرد و لیکن آنکه مجرد حین و تقو لاین این با آن
شمرده و همه در این باب بشق القول اند و لیکن چهارم
آنکه اگر فتح که بعد از خیرالودتوران هرگز خود را
از خجالت بقدر نرسد و از این جنگ اگر چه ضرر
نبود و منفعت نکند و لیکن اقلد انقیادها فهمیدند که
جنگ کردن با ایران باز یک نیت و کس را از این
با که نیک

و تعیین بعد که اگر باران نباریده و هوا غلظت
کار را طور دیگر شده بود و خواست خدا چنین
بوده و در این چند روز بر باران از بدر
و بارنده که همه از آنکه از جنگ ضرر و آذیت رسیده
از دست افتادند

جنگی کمترین با آدر سرد عوار که شده کاف و نه تمام
اتمام عرضیه مطول است و از این باب هم ظاهر
جمع باشد که هر چه عرض شده حق و درست
و هر سر بار هم بقدر قوه تکلیف خود را بعد
اولیه و حق المقدور مردان و پادار که
و هر سر کرده باید از صاحب نمون با نیکو
افواج نهایت تفاخر و تکبر را در شده باشد
و مستعد هستیم که اعلی حضرت اقدس هارون
شهریار در روح و روح العالمین فراهم هم
اتحاد افواج متعدده از اهل ایران که

و تربیت فرمایند تا در دفع دشمن با نهایت کفایت
و دیربردگیان و مددگوشی نمایند

و از مطلق شدن عریضه عذر خواریست و مستدعم
که همیشه کمترین را بنده مطیع و فرمان بردار
دانست و بار جاع خدمات منقح و سراسر فرمایند
علیکم فقر قرین

تقصیر و عموم شتاد و چهار نفر و خدا را که کمترین
بها لایق آن پرداخته و هفتاد و چهار از آنها خوب
شده شفا یافته اند که اکثر این خدمت دهنده
باشند مگر خدمت دهنده و با سراسر بریده شده
و بکار خدمت نرسیده و ده نفر دیگر را هنوز مجامع
بنمایم و بعد که نصیر از این هم شفا یابند
تقصیر متقدم این افواج که کمترین موافق را برت
شده ام و اخلاص صحت دارد از سراسر

فوج خاصه	فوج چهارم	فوج پهلوان
فوج سواران	فوج پیاده	فوج کمرشندان

در اردو حالت عافیت خوب است و هوا اعتدال
دارد و نوبه که متداول است ناحیه اسهل السبل
و لکه اکثر ناحیه که از کمر مانده اند تا بکته

ایکے کہ ماروز بروز در تزلزل است و تب غش و در
 لب ر عارض مردم مرشد مندیم که دولت علیه قیام
 نزار که از نزار فرستادن اردو کجاستان نهند و هم
 چادر بزرگ الفات نمانند که بیمار ان کمال
 اکو د که مایه شده صحت بسیارند

تغذیه و جین جنگ شتاب

از تو پیمانده مار که که عالم مدد ار

باجان در رسم

از افواج

فوج حاصه
 اکیم عالم مدد ار
 در فعال است بکفایت در عیال
 داد و در عیال در عیال
 خدا و در عیال در عیال
 در عیال در عیال در عیال
 در عیال در عیال در عیال

فوج چهارم
 اکیم عالم مدد ار
 در فعال است بکفایت در عیال
 داد و در عیال در عیال
 خدا و در عیال در عیال
 در عیال در عیال در عیال
 در عیال در عیال در عیال

فوج پندان
 اکیم عالم مدد ار
 در فعال است بکفایت در عیال
 داد و در عیال در عیال
 خدا و در عیال در عیال
 در عیال در عیال در عیال
 در عیال در عیال در عیال

2100 10. 1900

18

180 1. 10. 180 1. 10. 180

2/10 110, 130, 150, 170

14

Handwritten text in Arabic script, oriented vertically along the left margin of the left page. The text appears to be a list or a series of entries, possibly related to a calendar or a record-keeping system. The script is cursive and typical of historical Arabic manuscripts.

Handwritten text at the bottom of the left page, continuing the vertical text from the margin.

در قریب شرق بکشت بدین جهت بود
آفت نو بر روی فیهل فکته غلبت تا
و کار در صبح و شب ازین راقی راقی راقی
در در اسلام زمان شمس بقدر کثرت خود کثرت
در ۲۵ که قتل رحمت از در است و چون از
غیرت در و سلطان که نو شایسته بر او چنان در
او که هر چه از زمانه در و فیهل فکته غلبت تا
و کرد و در و سلطان که نو شایسته بر او چنان در
در است می آید و در و فیهل فکته غلبت تا
فکته غلبت تا در و فیهل فکته غلبت تا
در و فیهل فکته غلبت تا در و فیهل فکته غلبت تا

در علم با زبان و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت
و حجت برین نهاد و طاعت برین نهاد و کمال حجت

در و فیهل فکته غلبت تا

در آن بکر که با کفر و شرارت زینان رفته و تار و پود
 و افواج قهر و سحر بر دواب همان سرگرد و سبک است
 بعد از قس بر این ازان میسرند و نهاده و استراده و گمان
 در جنت رنگ بریت و ککلت اشک و اثر پدید
 که املک و نفوس و جان و دین و دین و دین و دین
 شب براه محل بود و دین و دین و دین و دین
 نظم و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 مصون و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 پس از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 گشت جگر آن که از دین و دین و دین و دین

در آن بکر که با کفر و شرارت زینان رفته و تار و پود
 و افواج قهر و سحر بر دواب همان سرگرد و سبک است
 بعد از قس بر این ازان میسرند و نهاده و استراده و گمان
 در جنت رنگ بریت و ککلت اشک و اثر پدید
 که املک و نفوس و جان و دین و دین و دین و دین
 شب براه محل بود و دین و دین و دین و دین
 نظم و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 مصون و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 پس از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 گشت جگر آن که از دین و دین و دین و دین

در آن بکر که با کفر و شرارت زینان رفته و تار و پود
 و افواج قهر و سحر بر دواب همان سرگرد و سبک است
 بعد از قس بر این ازان میسرند و نهاده و استراده و گمان
 در جنت رنگ بریت و ککلت اشک و اثر پدید
 که املک و نفوس و جان و دین و دین و دین و دین
 شب براه محل بود و دین و دین و دین و دین
 نظم و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 مصون و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 پس از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 گشت جگر آن که از دین و دین و دین و دین

در آن بکر که با کفر و شرارت زینان رفته و تار و پود
 و افواج قهر و سحر بر دواب همان سرگرد و سبک است
 بعد از قس بر این ازان میسرند و نهاده و استراده و گمان
 در جنت رنگ بریت و ککلت اشک و اثر پدید
 که املک و نفوس و جان و دین و دین و دین و دین
 شب براه محل بود و دین و دین و دین و دین
 نظم و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 مصون و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 پس از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 از دین و دین و دین و دین و دین و دین
 گشت جگر آن که از دین و دین و دین و دین

و محراب به حصان که در سجده خود می کرد
و خشتان قمار و دست نعل غلاف صندل و برادران
ما که شده آنچه بر دماغ بود و بزل ۲۴ کوفت شده بقدر آید در
از رانگ داشت که معرفت و قدر در درون هر رانگ و معرفت
و بعضی رسم که در آنکه شش فلوون که بسیار کردن
و شراب که در آن نموده و دره و دست هر یک که در
که شسته و درت تازه و دره و درت که در
نظم و اگر خود و سانه و درت که در
زاع داشته و درت از شراب و مضرات بعضی نموده با
جست نموده و در از هر جهت با عطر و کار و در
سر یکا چون مرصع الکس و عطر از تیره اول باک
لم

۲۲
معه و بهر شده و آن سکه و طلا و بهر شده و قرن
و در هر چند به در آنکه شده و شانه بهر و نظم نصحت
و همین از امرات بهر و درت و در کلان مطام
و به غیر شرف و حشر و هر نموده و این دست فاکت و در
در هر یک و شرف و هر کرده

مال که در آنکه و در هر یک و در هر یک و در هر یک
را که از آن و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
نظم و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
شأن و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

در طبع لذت هر سر براف و هزار دهر در میان سر از بر نفع
 جزیره چون نسبت به بر خیزد این را معتبر و دست و پست را
 و ملک دارد که از این جزیره و طبع کثر و سار را کب دریا و دریا
 مع و دراکره که در این جزیره و دریا و دریا و دریا و دریا
 در شش شش فرسخ شوقیات نهر در تصرف طایف جنوب
 است که چند شعبه بر می خیزد و در این جزیره که جعفر است سالار
 در این سکونت بسیار که در این جزیره که جعفر است سالار
 و در وقت که کشت و نوا و در دریا و دریا که بعضی از این جزیره
 زیاده از هزار و صیقل رگوان در این جزیره که در این جزیره
 در این جزیره که در این جزیره و در این جزیره که در این جزیره
 می کشد و سبزه و در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره

خوش واقعه مه و از این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 باطن و آنجا که از این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 و است و در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 و در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 مخصوص در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 و در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 و در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 و در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره
 در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره که در این جزیره

اینجاست که تر نشسته در آن نشسته در جزیره عاصی که
 جزیره که کجاست و مانند یک شمشیر فرخ و این کالبد است
 نیم فرسخ و بقدر که در آن است و این است و این است
 نه که است که نشسته در آن جزیره و در آن نشسته که در آن
 و صفت در آن وقت بود که در آن است و این است
 آلت جزیره که نشسته بخبر چکن نشسته که در آن نشسته که در آن
 بدین روش خطاب مرقعه در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 در آن روش سرگرم در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 صبح است بر صفت آتش چنان که نشسته که در آن نشسته که در آن
 با در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن

بقدر وسع و طاقت در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 به بقدر نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 به نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 به در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 به در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 به در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن
 به در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن نشسته که در آن

در ۱۲۵

بیت بر سر درگاه که داشت وصفیست از الهی عشرت میسر

و چون انب کفر که خود را برب ستم که غلط است بنموده

و بعد از آنکه در آنکه ما در کتب خود در این کتاب و گفته اید و در آن

را و فرمودم و تمام آورده بود و کثرت از آن انصاف را را می برد

حاضر سرخه دهر بزرگ کا درویش کوشید که دست اندر

بظرف از غریب و غیب از لطف خود گردانید و محبت فرام آورده است

و تاز بعد دو شهر اردو ایما را عجل کرد است و در آن وقت در آن شهر بود

نمود آن فرقه که در سردشت برابر ائین برآمده و حضرت ائین که

دین را که داشت مقصود او که خوراک هر نفس باشد

ارکان که محو آن بر زمین دور کشیده و در خاک است

و از این بساتین غزل گل از راه چرخ مرده دم آید و در گشته بستاند

کشف مرزفه قه لا کث اثرش برده شده است

ماده دوازدهم از این قانون در خصوص

انسانیت کے لئے

بودیم تا سرحدی که در آن کلمه را بر این معنی خواندیم

سوره بقره ۱ تا ۲۵۴

با عدل و آزادی که به همه بخشش برافزایشده و برافزایش

حرفین بنو یمن در سوره ابو یوسف خورده است

بارگشت نهاده در ایستادگی حضرت بهر فرقه مشفق که در

اشپونه شرب دید بهجت به در حضرت این جمهر
 از احوان و سبک گشته شاهزاده به نظر از خون در کمان
 نوره محسن سرور را به جوق حق بناید اگر گشت که
 بقیه هر از اوق به آن در نظر با اگر بفرموده شد و بپوشید
 هر قدر بود بعد از در به گشته محرمین از آن خور که
 که از شعب دولت در آن نغمه و در عده به گلاب
 بهر اراکین بگویند که کار خودشان در این
 دید از دهن و آواز در هر رمل در این بخت متعین
 و کرده بهر خود را به در طرف و فرستاده گشته اند
 و بابت که آینه بهر اول خود هر یک بهر رده

بهر از صفای در روان کوه از تقصیر او گشت در بهشت
 این صفات چنان صبر و صبر محسن به در حضرت این
 هر بقیه در بر زور و کمال و کمالش از این بر این
 روان سخت و خفته حرکت بگشت و در از این
 به علقه شرب و خورشید نام که سر و سرخ از این
 بر هر صفت که بگویند که مشیت صفی و پاک و پاک
 مشول حکم او در این راه و در این بر این
 در حق و از خود سر از خود و جعفر از خود و در در این
 و با هر در کمال که در کمال بر سر خود که در در
 هر بهر از در این بهر بهر و در در این

دشت که در هر یک جمع شده و بعد از آنکه در افواج
 که برادر چهره داشت و بعد از آنکه در افواج
 و ترک کراخ و در صحنه و در هر یک که در افواج
 که به چشمش برادرش را در کمان آیت اقل را در افواج
 عا که فرود از دشت رختان موت و در کمان محسنه و در
 شکر ظفر و در کمان در شکر انکه در افواج
 بدست افتد که در کمان در شکر انکه در افواج
 در هر عظیم در کار و در هر یک که در افواج
 نهاده و در هر یک که در افواج
 بصواب که در کمان در شکر انکه در افواج
 در هر یک که در کمان در شکر انکه در افواج

وضع مایه

شد و به دستمال نموده دشت کردند و دشت خود را در
 و به دستمال کشیده و بعد از آنکه در افواج
 و به دستمال کشیده و بعد از آنکه در افواج
 شادان را در دشت در حضور کردن و در افواج
 در دشت و در دشت دشت شد و در افواج
 نموسول به دشت دشت شد و در افواج
 حاکم به دشت دشت شد و در افواج
 روانی در هر یک که در افواج
 کرایه و در دشت دشت شد و در افواج
 گرفت و در دشت دشت شد و در افواج
 از دشت دشت شد و در افواج

بکاک بختیارت اثر از وقت الطریق بقعه بکمر خسته
 ستاق خود کند به بقعه و از آن قدم را در طریقت
 ضرورت است ایستاده و به وقت بقعه و در دین این اضرار
 برسانند و خود را بکون کرده کین ایضا بکمر خسته
 غالب بخت و با بقعه و در دین این اضرار
 که در وقت و بقعه و در دین این اضرار
 مکن را در طریقت و در دین این اضرار
 و نظم کامل از بخت و در دین این اضرار
 رفت در دین این اضرار و در دین این اضرار
 بخیر و در دین این اضرار و در دین این اضرار
 پیرانند و در دین این اضرار و در دین این اضرار

کینه
 ط

در اول بقعه و در دین این اضرار
 خواجه و در دین این اضرار
 شش پیشه بکمر و در دین این اضرار
 سورت خسته که در دین این اضرار
 کین را که با بقعه و در دین این اضرار
 و مضطرب و در دین این اضرار
 و در دین این اضرار و در دین این اضرار
 توب از دین این اضرار و در دین این اضرار
 و در دین این اضرار و در دین این اضرار
 و در دین این اضرار و در دین این اضرار
 و در دین این اضرار و در دین این اضرار
 و در دین این اضرار و در دین این اضرار

آب زهر بر کشت زهر در کهر فرود آمد و بخت بدست چون
 از آب کهر بر آمد و پخته شد قطعه شده با حصار باشد نه
 دقت سوخته چم مد که تال بکشد به توان در ناله و بوی
 فضا و اراضی در ناله و ناله در ناله در ناله در ناله
 پش از کشت قطعه از او را خور سید بر خور از او را خور
 در ناله در ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 پش ناله در ناله از او را خور از ناله در ناله در ناله
 پش کشت و ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 منس از کشت قطعه از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 بر ناله در ناله از او را خور که در ناله در ناله در ناله
 ناله

زب زب که از او به ناله در ناله در ناله در ناله
 بکشت قطعه از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 بر ناله در ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 بر ناله در ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 در ناله در ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 بعد از کشت قطعه از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 و بر ناله در ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 بعد از کشت قطعه از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 و ناله در ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله
 و ناله در ناله از او را خور و کشته بر ناله در ناله

ناله
 ناله
 ناله

و در دست شرف شد که در میان قلع بوز و در
 و اسب ن قلع شد و قلع سوخت و صورت حال
 چن عرضه داشت که قلع کرد که است در در و
 رفته اند و قلع در وسط کتب که در آن رفته اند
 در جانب شایسته علم و سواد و سرف و در آنجا
 عدد و سیه تا آنکه سرف و سواد و سرف و سواد
 سرف و سواد که در سرف و سواد و سرف و سواد
 و سرف و سواد در کتب و سرف و سواد و سرف و سواد
 در نزد خود و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 طرف سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد

بر دین که تا قلع شد و سرف و سواد و سرف و سواد
 با سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 بهی که در سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 که است سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 که در سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 برت و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 است سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 در سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد
 و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد و سرف و سواد

از ادوات صحت علیه صحت ما نموده حضرت امام علی علیه السلام
در آن کتابخانه و کتابخانه را تمام رساند از ادوات صحت
الباقر علیه السلام بر آن شرف نهاد و از فضل گفته ما و تمام بود
مستعمل شود که امام الدود سو از این حکم اکابر دادند و این عمل را
و بعد از آن خود را نیز در دست داشت و آن
هم چنین است که در قله کوه بر خیزد و قله در آن کوه کوه قیامت که قله
اول بر زمین و دیگر قله است چنانچه از قله سو در کوهستان
آفریده و در بعضی موضع که با یکدیگر خیزد و یا بر آید
و یا در سنگ است و در در آن صحن و آن در عین
واقع شده که کوه عظیم خیزد و در آن صحن آن در صحن کوه در
بر دهن آن صحن و در کوه عظیم آن که در کوه هر دو

در آن

در آن

از ادوات صحت علیه صحت ما نموده حضرت امام علی علیه السلام
در آن کتابخانه و کتابخانه را تمام رساند از ادوات صحت
الباقر علیه السلام بر آن شرف نهاد و از فضل گفته ما و تمام بود
مستعمل شود که امام الدود سو از این حکم اکابر دادند و این عمل را
و بعد از آن خود را نیز در دست داشت و آن
هم چنین است که در قله کوه بر خیزد و قله در آن کوه کوه قیامت که قله
اول بر زمین و دیگر قله است چنانچه از قله سو در کوهستان
آفریده و در بعضی موضع که با یکدیگر خیزد و یا بر آید
و یا در سنگ است و در در آن صحن و آن در عین
واقع شده که کوه عظیم خیزد و در آن صحن آن در صحن کوه در
بر دهن آن صحن و در کوه عظیم آن که در کوه هر دو

در آن قله در آن و تا کنون در هیچ عهد عصر از قله
نموده و چنانکه فرمود که با یکدیگر خیزد و در آن صحن
با در فرود مراد مع کوه از قله که در آن صحن از ادوات صحت
عصر از قله بر آید و بعد از آن این صحن که از قله خیزد
سنگ است چنانچه قله در عرض آن صحن قله در آن صحن
که در ادوات صحت و در در دهن امام الدود بر در سینه امام الدود
در سنگ در عرض و قوم بر قله در آن صحن
نقشه عجیبی که در قله سو از ادوات صحت مراد که در ادوات
رسمه و قله قله است نیم شب که امام الدود که در آن صحن
با هم کوه در عمارت در آن صحن در قله سو از ادوات

توجه

و خود سر بر دنیا بد و عظم و عذبه کس یافت بطور اول
و حواله ای صفات را نام در آن نمود که همراهی و بیگانه
حیرت فرودنده اطور در کرد و در نظر آن عظم و عذبه
زبان که در این حدت کم نموده بود پیشگاه ایستاده را از هر
جلوه گردانده جان پند از پیش و در طاعت و نماز
نه بغیر از نعل و مضروب نه راه را بدو انگشت حیات سپرده
و همراهان در ادبها بر خفت نهاد و خود با خیره در نگاه
بفرقه حقیقت آمد پیش از آنچه ممکن بود او و مصلحت و مکران
مرد و نجات کلاک شد در این چنانچه آهون در زرد کرد
لعلک بر او حیرت و عده بر دهنده خبر که از در حق سپرده
الکثر

50

1800

1800

اینکه هم در این فصل

در این فصل

برآینه

برج اولی در لوز افروز قاهره فخریه و اندام
گفت اوضاع مجمره و دعوا کفایت از روز و شب
خانه اتفاق افکار و این خانه زلف جان نثار از روز
رسیدن مجمره تا جان مرعوب بدر بارها شوی
روح الی این فراموشی و صراحتا تبیین کرد
بقرار است که بقدر خدا خالی از خلل و اختلاف
در کهنه نماند و تغییر بر بدون ملاحظه
خلاف رخا و خوشتر حدیث با صداقت و در این
که رکذاران اولی در لوز و در این
قبیل از رسیدن خانه زلف جان نثار مجمره هارسکر
بطریق

۴۴
بطریق و شهبان در طرف مغرب و شرقی قله مجمره
هر و نمایا قدم بآب زده شد
سنگی است مغرب قله مجمره که متفا بر عمده اتصال
شط فرات و سطح نوستر و ز فول واقع شد
سنگ اول فوج بهاران لا جان خال بر لب با نفا
سحران نوب هارون پونرو نه بند
سنگ دوم قرب بقا صله هار صدم قدم فوج بهات
مدر او خال است به عران نوب
سنگ سیم قرب بقا صله هزار قدم فوج قدیم فرائ
مدر حسن حال بر لب با در عران نوب
در سنگی است شرقی مجمره فوج بهید فرائ که تقریب
سربست با یک نوب بود
سنگ چهارم در جزیره انظر بهای صله زده شد

و حاجر جابر خان هم باشد مفصله نفر نوار ه
و سادّه عرب در آنجا بفار و پنج عراق توپ
با چهار باب توپخانه
در سه جا اردو افکاره بود

اردو در نواب خشم الدوله در پشت قلعه محتره
اردو در سبزاه ابراهیم میر سو که کج بود در پشت
نمندان محله سبزاهین ستر محمد حسن خان محمد راد علی
فصله ششم مقدم باب شط

احدین و آفرقه و متعلقان نواب خشم الدوله
با میر نو ابوطالب وزیر بفصله در پشت مقدم باب
خورخانه در درجه جابج

خورخانه کج نوار خورخانه ستر در وسط اردو
سبزاه که بطور قلعه انداخته بفار جادو
بک خورخانه

یک خورخانه دیگر بفصله ششم مقدم در پشت اردو
نواب خشم الدوله

سنگ که زو شد با همه خارج لوقا نون و قاعا
علیه و علی ستر فوج قدیم فرایان ۲۰ بجمله ستر
از سار سنگا و است که نواب خشم الدوله
خوشان هم در اکثر اوقات آنجا تشریف میرد و در روز
و عود نیز آنجا بفار

همان روز و در ده جان سار بخت نواب خشم الدوله
تشریف میرد و در بکتر بدو در ستر که نواب
از مکتوب سوال فرستاده که سنگا که به طور است از خورخانه
جان سار از اردو صداقت و در ستر از بی ستر
سنگا و ضرر نیز در ستر که و اردو و قورخانه با

چنانکه فنده لغرض کرد
از رسیدن کوه توپ و فند زه و شمشیر و در ستر

سوال فرمود باز بخلاف و ملاحظه تارفات سر
 بندگان در خدمت بزرگان محض صداقت عرض کنم
 که البته کوله ثوب و نازک با در بر سر مکه میزد
 جا ارد را با این تفسیر داد و مخصوصه قورخانه
 باید عفت بر دانه از آب سبز نازک و غیره محفظ
 باغ فقرات عرض و جارت کمرین مقبول شتال
 دیگر در سه بار در باب است بند سینه مستعد و برای
 اکرام ستر که عرض شد و مخصوصه برابر ایشان
 با روط فرمود همه خوب است هیچ ضرورت
 و بهر اکثر روز که بهر کس ستر که شرف میزد
 خانه را او هم در رکاب بود و در اکثر عرافین
 لب درس خواندن مدرسه و جوانی و دود و غیره
 جان نثار مقبول القول بود و بهند خاطر اب
 والد نمیکند این عرافین جان نثار هم از روی
 رست و دست برای کف رکاز که در آن اولی است
 قاهر

قاهر عرض میباید و این فقره محض از رکاز کم التماس
 بیان نثار بود بلکه با هر کس بهای خود بود
 و بهر اسرار آینه را بهیئت میدهند حکم فرمود
 و دستور العمل بر گردگان میدادند

عزایا سر کفلس کنیا از و راب ناکه شانه
 فرسخ با در هفت دشت و در بهای برقرار
 و بهمت اردو میگردند

روزی شنبه ۲۷ ثور حوالی ظهر از ستر که
 ملاحظه شد که عزایا سر کفلس از جا رخت و حرکت
 بهمت اردو میگردند سرگردان از تو حیر و سراز
 هیچ مستعد و آماده در ستر که ایستادند تا آنکه
 بهار رست از قدم ستر که رسید و صف زده آرام
 گرفتند تا روز چهارشنبه روز بیستم و طراد که کواش
 پس از آن تا روز چهارشنبه روز بیستم و طراد که کواش

آمدن کن را که بنشیند در سکنه لاجان خان سر محمدزاد
 سکنه دارد و نورخانه را تا آن که بر آرد و نمونه
 تا کنی روح الی بصره و مراجعت بکند
 خواب چشم الدوله از سکنه محمد حسن خان بپرسید
 مراند و سرکش بکند و بگویم به جفت آمدن آنکه
 هنوز زلفی نشده بود
 از روز سه شنبه که وارد آنجا شد در جزیره سلمان
 غضبان که سحرگاه هزار قدم بسیر کرد فاصله داشت
 و در آنجا خاک روم است در مقابل سکر فوج بهارال
 سکنه خارج چند چنار را ساختند و جمیع آسباب
 و ما یحتاج لازمه آنجا قیام بفرمود
 روز چهارشنبه نزدیک مغروب آفتاب از غراب
 محو و غراب از در به در از در به در نوبت
 جزیره انحصار انداختند که نواب الدوله و سکر
 باز هم نشکستند در حرکت شدند
 صبح

۴۶
 صبح روز شنبه ۹ م در جبهه بنیم ساعت قبل از طلوع
 آفتاب بعد که از سکنه جزیره سلمان بن غضبان
 شروع بانداختن تا رنجک خان را کردند اگر چه
 همه سکنه مستعد و آماده بودند چون از سکنه ای
 دیگر انداختن نوبت با آنها بجا می آمد لهذا
 از سکنه لاجان خان سربش بنا حرکت کردند و بسیر
 چهاره نوبت رسید تا آنکه یک ساعت و خیزی
 از طلوع آفتاب گذشته لاجان خان از تاراجی که
 زخم برداشت و او را بار بار فریاد
 در آن حالی در غراب و در از غرابها جدا شد
 بطرف سکنه ها در آن آمده فریب بدولت قدم
 بسیر و ایشان مشغول شلیک نوبت و خان را انداختند
 بعد از آن در غراب و در دیگر حرکت کرد و بر آن
 را آنها آمد بهی طور بدفات تا جهت غراب
 بگشت و پشت بند برای غرابها آمد و متعلق بهای

سنگ فوج بهادران از توپ و پنهان با و قوس می کردند
و از آنجا هم توپ میزدند و سر باز هم با تفک می کشیدند
می کردند تا به فایده که دشمن در میان آب بود
و ضرر را به آنها میزدند و غلبه می کردند و سر باز
و چند نفر هم از توپ و سر باز که در خندق بودند
و سر کف هم در آن سنگ میزدند و از آن سنگ متفرق
و بر آکنده شدند

از افواج عتیق خان سرتیپ که فوج کمر از راه موخر می
آمدند و فوج هندس در اردو مانده بود که هر جا
لازم بود مأمور شوند پس طول کشیدن و عواد در سنگ
فوج بهادران و پنهان می کردند و از آنجا فوج عتیق خان سرتیپ
که در سنگ مدرج خان سرتیپ بود و عتیق خان سرتیپ
حکم داد که با فوج هندس برود و کبوتر بهادران فوج
عتیق خان که کبوتر مدرج خان رسید و خود شش و سنگ
مدرج خان ماند و سر باز و مأمور بر رفتن سنگ بهادران
قدار

قدار از آنجا که کبوتر بهادران فرستاد و قدر متفرق شدند
و کبوتر بهادران فوج بیات که مابین سنگ بهادران
و مدرج خان در پشت دیوار که به حکم مقام و
خطبه سنگ میزدند و کبوتر مدرج خان با خط
آنکه بهادران به آنها در آنجا تلف شوند حکم نظر داد
که از هر دو سنگ نفر در آنجا مانده باشد و به کبوتر
پس ازین حکم به کبوتر باز و قدر سر هم از سر باز
سنگ و آخر آنکه سنگ متفرق شدند که همه جهت
بقدر در پشت دیوار و نفر از فوج بیات باقی
مانده بود

این خانه زاد جهان شایر نیز حب الله رحمت الله
مابین سنگ لاجان خان و مدرج خان سرتیپ
که فوج جهان شایر در آن مکان پیش از همه حاضر
باشد و نفر توپ و در سر کف آنجا ایستاد و شغل نظم آنجا

و مشط وقت رسیدن چهاره انداز زلف از سینه
در سه نفر از تو بجان جنگ دیده بودند و ایستادند
مها خط داشتند و کمترین هم سخول ملاحظه غرابها
و دعوا را آنجا با سکر بهار آن بوم در رفتند
همه وقت چنانکه انداز بر سر و یکدیگر دیدیم که
از تو بجان که نفخ جان نماند به ایستادند
با همان یک نفر تا هفت نفر چنانکه انداخت که
از آن طرف شلیک بر زور چنانکه تو بجان ایستاد
تا یکدیگر بر عکس میان چنانکه گذشت و ملک لازم
شد این جان نماند رخو بر او آوردن که نفخه از او
رفته خند نفر بر باز ما مور که همه از سکر خارج
فرار کردند چون بپای هم حاضر نباشد آن یک نفر تو بجان
و منیم که برادر او جان متصرف تو بپای
تو بپای از سکر برادر او جان متصرف تو بپای
غرابها

۴۸
غرابها گفتند ای قافا دور دور است موی میزند
و تازه گفته میزند یکدیگر غراب از در که
در مقابل سکر آنجا جان در حال دعوا
بکار فرو رفته بود

از سکر محمد حسن خان نیز با یک نفر بر انداخته بود
از سکر کمان که در جزیر که اخضر رخنه شد و بقیه
از بلوچ آنجا بود معلوم سلطان تو بجان از آنجا
متصرف غرابها نیز بر انداخت
علیه فرخان و محمد برادر او خان سرین بدو متفرق شدن
سر باز بیات و سر باز فرزند خدشت چنانکه در
آدم فرشته ملک خوانند
چهار صده نفر بر باز فرایند علی که بر باز آن
متوقف سکر محمد حسن خان و سکر محمد فرخان که در
بهار خواب و الاله سو یکدیگر فرستادند که قدر
بسر محمد او خان و قدر بر سکر بهار آنجا شد

در همین اوقات بود که در غراب بقدر یک فرسخ
از محلار ستر بهار را با لاشه رفته بهانه شدند
که بخندن بهانه که آبکای بکوت است

حواله ظهر بود که مرینو ابوطالب فرزند ستر مرید
در همین وقت قورخانه ستر بهار را این کت
و فاصله چند دقیقه قورخانه چنانکه ستر این کت
سترها از مرینو ابوطالب برادر نوکانه ملک خوانند
و هر از گفتار که این نوکها و نوها از دست رفته
و از کار افتاده اند البته نواب والد نوکچر و نوکچر
بر ابرو بفرستند

در وقت بر حجت مرزا ابوطالب ای خانه زانو
از بار چینه نارنگی زخم برداشت محمد را دل
رسیده جان بنار سوبله نفرسازد آن دراز
بجای ز که لاجانه خان را جراح محال می کرد بر فرد
در آن اثنا

در آن اثنا خبری در آن آمدن بخند که در غراب که کت
رفته بقدر ابواب حشام الدوله هر یک و دیگر را
حرکت دادن اردو و قفسه جاسور خانه که کت
محمد خطریه و دیدند که لوله نوب و نارنگی از افراسیم
مکند و از ستر محمد خان پروان لایق آورده و خط
از نظر با حفاطه ای که سال از آن در غراب که بخند
در آمدند سوار و ساله از آنها باید سر را
بر باز گرفته و سر باز در ستر می صره بهینه
محض مدح خطه انکس های ساعت بنای محفل
و آمدن سر باز حکم دادند سر کرد که اهل کت
و بار حکم فرستاد محمد خان صراحتا جواب گفته بود
که کار سوبانها را در و ما سوبانها را
و هنوز ما در دعوا هستیم و این قول جلد است
نرسیده که کت شوخی
نواب والد باز حکم فرستاد که خوش نهان که باید



حکما توها سوبدم پس از آن مدح و ستایش تو
 که در سترگای رخصت داشت بر دهنه آمد
 سایرین هم سکر که سوخته محض با در خدمت
 نواب و والد آمدند
 پس از رسیدن کرد و نواب و والد در خدمت
 و در روز دیگر رفتی اردو با آنها در مقام
 برآمدند

چون نواب حاتم الدوله هر چه عقد صلح میدادند
 احکام فرمودند و تنها بصلح و شورت که فرمودند
 و سرکردگان از اینها بسیار دل خور شدند و بنا
 کرد که در کتب و کتب از خدمت کارها که اتفاق افتاد
 نمودند و پیش از همه مدح و ستایش چهارت
 محاسب کار که سوختن و کثافات
 بالاخره قرار داد که بقدر بنیم فرسخ پیشتر کرد
 پس پیشند

پیشینند و هر چه توانند از قورخانه و آذر قمر
 همراه بر دارند
 از اینها آب تو پخته و مال صاحب منصبان و سران
 حاکمان نواب و والد بهفت منزله محرمه رخصت
 که آنها که تلف در آب ناسترجه و مردم بی باغ
 تو انداخته چیز بریزند مگر بعضی از سرکردگان و غیره
 حکم داد و بچه داشتند در وای کردند

با اینکه سرینو ابوطالب و سر حاتم الدوله با جمع
 از کسان خوشان و سایرین جائی سوختن و خف
 و قدر مکان احتیاط که رخصت از نواب و والد
 متعلقات داشت باز هم پیش چهار نواب و والد
 و بجز سران نواب هر از آنجا مانند
 همیشه تون دام اردو قدر از اردو جدا شدند
 نواب حکم بایش نزد قورخانه فرمودند

اینها که در نواب و والد بهفت منزله محرمه رخصت
 که آنها که تلف در آب ناسترجه و مردم بی باغ
 تو انداخته چیز بریزند مگر بعضی از سرکردگان و غیره
 حکم داد و بچه داشتند در وای کردند
 با اینکه سرینو ابوطالب و سر حاتم الدوله با جمع
 از کسان خوشان و سایرین جائی سوختن و خف
 و قدر مکان احتیاط که رخصت از نواب و والد
 متعلقات داشت باز هم پیش چهار نواب و والد
 و بجز سران نواب هر از آنجا مانند
 همیشه تون دام اردو قدر از اردو جدا شدند
 نواب حکم بایش نزد قورخانه فرمودند

فتون آمد درختانی که در کفر و خمره واقع
 بود جمع شدند تا نواب و والد تشریف آوردند
 سرگردان خواستند در آنجا توقف کنند و
 در آنجا بمانند که فتون از آنجا بگریزند و در آن
 به طرز مضطرب و محو دل از نواب و والد برآید
 شدند و مانند آنجا سوختند و از آنجا فرستادند
 تا روزی که سرور و کام به آنجا رسید
 مسافت و تشریف بفرستاد نواب و والد که از آنجا
 در آنجا قدر قلیل از آنجا فرستادند که دادند
 رختی بر آنجا افکند که در رختی عتبات
 سرش و قدر از سر باز بجا سرزد
 نواب و والد رسیدند که نواب و والد از آنجا
 محمد حسن خان سرکش شدند که نواب و والد از آنجا
 از آنجا حرکت در آنجا رفت و عرفتند
 که هنوز بقیه سر باز نرسیده و همه خسته اند
 دیوان

دیوانه تو بماند هم که از بی جو و لاغر و قوت
 تو یک کسند از آنجا با آنجا تشریف بفرستادند
 به دستور نواب و والد سرکش و والد از آنجا
 انبیا در آنجا شدند
 محمد حسن خان عرض کرد که خسته و لاغر و قوت
 تو به آنجا که هست بر سرگردان تشریف بفرستادند
 هر یک تو به آنجا خفشان و سوختن و سرکش
 تو به محمد حسن خان خفشان و سوختن و سرکش
 و در عراده بفرستادند و در عراده بفرستادند
 حکم شد به آنجا
 نواب و والد از آنجا با آنجا و سرکش
 و خفشان و سوختن و سرکش در آنجا
 تشریف بفرستادند که نواب و والد از آنجا
 پس از حرکت نواب و والد هر چه از سر باز نرسیده
 دیوان

بها حالت تفرقه و پراکنده روی که نهاده
که روز جمعه نفوس ظاهر به تختانی سبعه و قدر
که نواب و والد منزل فرقه بعد رسیدند
که اکثر از سر باز و اهل قسطنطنیه بجهت آمدن
و پراکنده که هر روز و روز بعد رسیدند

و از حجره تا انجا نقل گماشته و فرستاده
چون بهایر قسطنطنیه رسیدند و لاغر و مفلوک شده بودند
درین روز که از آنجا سر باز و اهل قسطنطنیه و به
مردند از آنها هم که به رستم یک یا دو تنی نشد
تا محمد خان فراموشی رسیده و در آنجا با صاحب منصب
که همراه او بفرستاده شده است بهایر و خوشان
توبه بسته و بعد از یکشنبه روز با رستم یک یا دو تن
نویا سو بسعه رسیدند

در همان روز در ده کعبه آن توبه که فداق آن
محبوب بعد یکم نواب در بزم کردند که با او از برین
در آن

در آن

در همان روز شب اول ماه شعبان و منزل زبور
که جان فانی در شب از کمال غم

نواب و والد پسر که از اخبار فرقه که فردا کوی
محمد خان عرض کردند که دیگر نباید با این پراکنده
رفت قرار بدید هر کس قسطنطنیه با نظام و قاعده
حرکت میکنند و به سر کردند و اعلام نموده و روز
یکشنبه در ماه شعبان با نظام قسطنطنیه از کائنات
بسمت احوال حرکت کردند

روز دوشنبه با او از رسیدند و در آنطرف آنرا
در توقف او از حرکت از آنجا نواب و والد
نزد پدر و قسطنطنیه هم بهیچان نداشت بخیر و خوش
آنکه قسطنطنیه با نظرف آب مزاج رفت آنرا
از احوال دنیا در دند

عصر روز سه شنبه با شهابی نواب و والد پسر که
که چند عرابی در آنجا آمد و آن توبه فداق

گشته را که در علم گدشته ندا به سر آورد و ز کفین
 گرفت و اهر قنول که گدشته است
 صبح روز چهارشنبه پنجم حکم بکوب کرد شد و درین
 اثنا که اهر قنول بنا حرکت و کوچ کنون دارند
 و بنه و ادخاع نواب و الامام بته و در بنج حرکت
 سه غراب بکفین و در علم رسیده و در روز آن
 شروع بکشت کردن نمودند و آن این چند نفر
 از سرباز کتاز متفرق شدند
 نواب و الامام سوار شدند به اهر قنول آمدند و تمام
 محافظت از رفتن برآمدند و درین حالت اهر قنول
 نیز در روزی با بوی سوار کفین بکشد و انبیا به اهر
 غرابها و اضطراب قنول میکردم
 از یک طرف هم سر کردند و هر ار شد که فرخ
 مبارز و نوها سوخته جنگ کنند و نواب و
 اجازت جنگ نفر موافق

در میان

در میان کبود و سرباز که در خندق قبضه لشکر ساری
 که آبی بود با قدر آورد بطور غارت برداشته
 بودند
 نواب و الامام در آن حالت که جنگ بکنند نشدند
 و سربازان مضطرب و متحرک دیدند حکم فرمود
 که قنول بهت شوثر برده و آن روز پنج فرسخ
 از اهر باز در شدند
 و در آن منزل بکشت نواب و الامام حسن حال
 فرای بی سو خواسته با هزار نفر از افواج خود
 تا مور بند قید که محکم مخلوط شدند آب به کفین
 شوثر و آب به در قنول باشد فرمودند که نواب
 گدشته در آنجا بماند و یک عراد توپ همراه
 به برد که در غرافه توپ با قورخانه و آخر قه
 در روزی با آنها سرانند و از سربازان که هم
 بفرستند که طر مظلوم بر سربازان

در میان کبود و سرباز که در خندق قبضه لشکر ساری
 که آبی بود با قدر آورد بطور غارت برداشته
 بودند

محرم سال روزی که بنام کند از نفر از سر باز
 بروشته با کعبه او توپ رفت به بند قیامت
 روزی که ماند بلم نرسید که از آب بگذرد توپ
 و قورخانه هم نفر تلاند سر باز هم به آخر قه
 نتوانست زنت بکند لهذا لایق بد ز قول
 آمده و از آنجا که بشوئتر حدت و الله بار
 ملحق شد
 نواب و الله و منزل که از او از گذشت از آب
 گذشته با فوج بهار را بشوئتر لطف کرد
 سراسر افواج و قشون که از لطف نواب و الله
 آمدند بد ز قول و از آنجا فیتند بشوئتر حدت
 نواب و الله
 از اوضاع قشون خبره و جنگ آنها اطلاع در شهر تمام
 که عرض شود به قدر مدام که عبت عبت نوبت فرام
 و آب نوبت نام و از آنجا که و حاکم بگذر از هم می
 و بعد از

و بعد از همه دعوا که اگر نه بکند بهتر میکرد با ششم نوبت نام
 در آنجا حضور بخت میشد نوبت ها سو می آمدند
 تو به که بشوئتر رسیده عراده از تو به با سر و سر
 و در عراده از سر و سر و ادخال و در عراده از سر و سر
 یک عراده از سر و سر و در و در آب غرابها را بگذشت
 آمدن با هم از گرفته بگذر
 از تو به با سر و سر و ادخال چار اعلان بکند
 فوج فراوان آورد و بعد
 رستم بکند و در هر کس انداد خواست که نوبت ها سر
 فوج بهار را و چنان که در برین سو بطور برین
 از هم کس بکند و در هر کس بکند هم که هر چه
 در آنجا می ماند
 از فوج بهادران قریب است به قدر بشوئتر و در قول
 متفرق بگذر
 فوج سهند خور به همه محاکم به قدر بگذر
 فوج عمرانی قریب با قدر نفر حاضر بگذر

قرب مقصد نفع سوارا و سیهام عرب با صاحب جابر خان
در جزیرت اخضر بقدر که صبر و علیتی آنها هم با خود

بود
زین اقا برین خان سریش است اول با نیا نفع
سواره حضرت کاب بود
حقیق خان بختی را هم قریب است نفع سواره
در اردو داشت

اب تو بخانه را روزی یکم شرب علی بنی مبدل
چهره تو بوج و فوج بهار را که آورد و داد و شد
و چهره سار سرباز گندم

در بندت با صدر از سرباز و تو بختی است اسم
و دیگر افام و جهان از نواب اللہ مکر به مکر خان
سیر بهرام خان نائب لکناو است که و مدد است
بارک

بارک که در آفتون که همه وقت در خدمت نواب اللہ
و در تمام حکومت نواب اللہ و در همدان با بقیه
خدمتگذاران سر کجا داشته و حال هم بهرام خان
که هر به فرندان با رخانه اظهار خدمت میکند
یک راس آب الفاشده بود
و حکیم صفت با و سر هم داده اند

این جان سار هم محسن از خانه زادان قدیم
قدیم خدمت عابد است مبدل شد و بعد از زخم
برداشتی در ستر و بر جا ماندن اسباب اوضاع
سفر کمترین رشت همه فرمغان و در بندت است
از همه سربازانی برادر خان زاد الفاتی خان
و اب سواران هم نقدی است وقت مرخص
یک سوار و سربازان نقد برادر خورده فرزند

و بعض خجرات بجا نه ز ادالفت فرمهند
هر چند اوضاع این سفر منظور اتفاق افتاد بیک بر
سر میان و سرگردان بیکه نیمه قیون بسیار است هر
و تجربه حاصل شد این سفر معلوم اول اول است
تا هر هشت که نیم ساعت بطول آفتاب روز خسته
مازه تا زوال ظهر بیکه یک ساعت بیشتر خسته و خفا
شد متعجب بود در از غراب خود در با توها بسیار
و چنانکه شکر میکردند عیب که سر میان قیون
انجا این بود که توها کو حک بود و کله لعل
باین صفت نمیرسد و با انجا که باز از راه غیر
و تعجب و حله و نه که داشتند باز با تفک شکر
میکردند بجهت بار مبارک اول از هر سفر فرزند
که هرگاه در خجرات این دعوا اتفاق افتاد
با آنکه توها سر بزرگ در آن شکر و عجب و حمد
در آنجا

۵۶
به آنکه سر بزرگ است و هر دو خط را به حال نمیشد
و البته فتح و نصرت با شکر باشد و سلام باشد
روح در دفع الحالی خدا

28

[illegible]

در مکر خانی و اسلک خانی و سحر خانی
 ادر مشقه از بولبل ابرو و خجانب
 ص ۳۳۳ که خانی در دالود یافته ادر ادر الک
 ارجحان است در انا صحران ابرو و سحر کفر
 موز و موز الی عیسی شده انا موز و موز الی عیسی
 ادر سحر ارجحان است خجانب احوال خجانب
 موز الی عیسی ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی
 عیسی ادر احوال است در موز و موز الی عیسی
 ص ۳۳۳ که خانی در دالود یافته ادر ادر الک
 موز و موز الی عیسی ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی
 در انا و موز الی عیسی ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی
 منزل است

منزل و شک بعد از آن عمر و بدن لدر دالود
 خجانب و احوال ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی
 در موز و موز الی عیسی ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی
 بیعید از شربت تحف ابرو و سحر کفر
 ص ۳۳۳ که خانی در دالود یافته ادر ادر الک
 ارجحان است در انا صحران ابرو و سحر کفر
 موز و موز الی عیسی شده انا موز و موز الی عیسی
 ادر سحر ارجحان است خجانب احوال خجانب
 موز الی عیسی ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی
 عیسی ادر احوال است در موز و موز الی عیسی
 ص ۳۳۳ که خانی در دالود یافته ادر ادر الک
 موز و موز الی عیسی ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی
 در انا و موز الی عیسی ادر موز الی عیسی ادر موز الی عیسی

به چه بزرگوار خواجه داب اما در محراب
 و جام ناز و عیار در دیوان است که اینها
 لبته مدرسه شده و ظهور البرهان
 و قله ذریع و یک از الان قطع کف
 داب او در مدرسه زدن نه و اسم او سید
 وانی شود در افق دیده است

و در تب و شرکات و قف این مدرسه که
 و سال نو و در اولان در هر مصیبت آن سال
 و جام ناز و عیار در دیوان و قیافه را خضر فرار
 در تاب او با عده ایوم بر و حقیقت
 هیچ کسی تا به مدرسه زنی غن نه مدرسه ساخته و
 و قیافه قرار داده و خبر و صاحب و بار کرد
 وانی نرود

لک صول از اهل و داب
 کو ارم هم بزرگوار
 ۱۲۳۳

لا اله الا الله
 محمد بن محمد
 در مدرسه
 وانی نرود

وانی مدرسه را در غم رخ زیب سلوخت
 و اکثر از معتمد و سال قرار دادند و بانه لای علی التوبه
 سحاب منزه الیه بر و هر کسی در توک با بنیم که ار
 قرار دادند و الله همه معفو و صاحب نام و
 و اورا ارشش سال که تربیت در معتمد و اورا
 معتمد و خدایت شاله تربیت بنابر سال در
 کو در حرف و معتمد و سال و سنده و بنیم
 و به نظر از بنیم را خدایت شاله در حال و معتمد
 و معتمد و دار هر معتمد بنیم و تسلیم و معتمد
 بر جا او شاله خوب بود او را با و در نه چاکیم که
 کو از جو ارم و در و کد کوم و شاله

وانی نرود
 وانی نرود
 وانی نرود

در کمال کمال
 در کمال کمال

از خزان و بکمه لب از تارسی و چنگ
 معرکه معرکه و داله فاجعه شانه
 لغت اعوامی از دنیا که به طور فرار به کمال
 شریف به و غار عسل را که از درخت
 خاب مستعار. آن سیده علم مرحوم میزدن
 بیوانج کال شریف به کمال او زده
 در کمال تازه و روشن صفت خاب سید
 در آن کمال که به هر حال و شد این سفاقت
 و شریف به به رسید به هر حال سید
 شریف تر از ابراهیم شده به کمال شریف
 اول که در کمال خود را از امر و وقت
 در آن

در اضران بکمال کمال و فرزندشان
 زلفت را به از دانه که شد به کمال
 ما شرف هر حال و به هر حال زنده و علم
 به و زده مرحوم تقوای به هر حال و کمال
 و بکمال به هر حال و به هر حال و کمال
 رانای کمال و به هر حال و به هر حال
 از غلبه و کمال و به هر حال و به هر حال
 به هر حال و به هر حال و به هر حال
 به هر حال و به هر حال و به هر حال
 به هر حال و به هر حال و به هر حال
 به هر حال و به هر حال و به هر حال
 به هر حال و به هر حال و به هر حال

اصل او شمر مراد در خانه و البره مصلحه فوائده
داشتند در میان حلقه و افعی به قیام عالم داشت
و هر روز در هر شب موقوفه عالم باحوال بر سر
فرمان میشدند و در ششصد و هشتاد و هشت
تا ششصد و نهم و پیر عیسی اخبر ارجع که در هر
جاست از کافه امور در وقت نایب و نائب سرالیه
را بکتابه از آب عیسی عالم محرابه اوله آورده و چون کور
شماره السطحه را از المصور الیه بود و بنشره از این منزل
ایدهم زن لعل الیه خان که در هر یک و عشره محرابه
لحظه و دوبره ماهره فوائده محرابه ایدهم کماله
من مناسبتها منزل و زانی که از این زن
صفت کبر و جود و مهربانی که در هر یک
کسی بگوید اما لعل الیه خان از عیسی عقیق و سلطان

سینه بدوشت را زان ملک ارانته پیش
را اندر مکر کرد ارانته و در سینه ای
شیر و عسل و صفت را در ارانته خواند و رو که
سوزش برادر و باغ در بر گرفت ملک سر را
و از غش می کشی که مدت است از غش
دل شاک را در می کشی این زبان زیند غش را در ده
کف از غش که در معده و در معده و در غش
صفت فرزند ملک که آن نمل را در سینه و شیر کبک در سینه
عسل و عسل و در ارانته و در معده و در غش
و در غش و در غش و در غش و در غش
و در غش و در غش و در غش و در غش

ارغان کینه غش پس بزرگ مردم ارانته
و در غش و در غش و در غش و در غش
خون و در غش و در غش و در غش و در غش
بیش برادر و در غش و در غش و در غش
مشالیه و صمغ ادرک و انبات و در غش و در غش
عسل و صمغ و در غش و در غش و در غش
و در غش و در غش و در غش و در غش
و در غش و در غش و در غش و در غش
و در غش و در غش و در غش و در غش
و در غش و در غش و در غش و در غش
و در غش و در غش و در غش و در غش

جبا، از ناب ملک او را با، در با، در بهشت
 ، در برده و بیکان و زلف و لاله و بهشت سلو
 و زاره عا لاده ان مرحوم محمد و آتش درود
 رخ و مکرده فرزند لاله زلف و چون آن شهر را
 طهر ششم و خرابی اش الله و ملک او را
 روانه خواهم زلف عا به مرا لاله ملک
 لکه و در خبر حکومت او عا به مرا لاله ملک
 عا و مرسله هم و الی الی هم خان عا و مرسله ملک
 همه داشت طبعه که در عا و لاله و لاله ملک
 او در لاله خان عا و لاله ملک و لاله ملک
 بهر لاله خان عا و لاله ملک و لاله ملک

محمد حسن خان و زلف و لاله ملک و لاله ملک
 عا و لاله ملک و لاله ملک و لاله ملک
 توان عا و لاله ملک و لاله ملک و لاله ملک
 خان عا و لاله ملک و لاله ملک و لاله ملک
 او را کشته لاله و لاله ملک و لاله ملک
 و محرک ان حرکت محمد حسن خان عا و لاله ملک
 عا و لاله ملک و لاله ملک و لاله ملک
 برده لاله عا و لاله ملک و لاله ملک
 عا و لاله ملک و لاله ملک و لاله ملک
 لاله عا و لاله ملک و لاله ملک و لاله ملک

در حرکت اگر کمان احمد را در راه از سر
ما را در خانه از پسم خان مرعوم بود که در خانه حاکم
و بیای مرعوم را بشود بعضی اینکه می عیاض مرا به پدا
کو محمد کاسم خان ادرامنه که عیاض نیز ادرادر حضور
به طناب از جهت دیگر که جرات الکتیک در عیاض
مرا بگوید که عیاض ای یک م چون پیشتر از محمد کاسم خان مسیحی
تر بود کمال عزادت بود و در آن دست در صفت که
دختر مصطفی خان دالره رسم خان محمد حسن خان عیاض
م دیده؛ آنها این صحبت بود میان اصفه کوم و ما
شم که از راه را در فغان از اما عیاض مرا در درود
به افار شمشیرش چنانکه از شمشیر مرعوم است ای کسر
در یک از عیاض که در خانه آریان که بود کمال احترام
از دیگر که در الفهم خان ای کسر بود از ای که کشت

در پسم خان اصفه ای باب ادرام صغ که فریب سحر از لای
ای باب ادرام در ملک و شرا به دایر ایاب شمشیر که آن شمشیر
دال شمشیر مرعوم که مرعوم از پسم خان مرعوم بود در درود
ای باب به محمد کاسم خان بخشید و ادرام حاکم اصلا رطلی از
و سایر که که مرعوم خان هم در دیر بود جنبه در شش حرکت
کمان ادرام که عیاض پیشتر به مرعوم کاسم خان ای کسر مرعوم
که بر افرینشید مرعوم کسی را ادرام عیاض در حرکت از انار
چنین که است به است که ادرام در عیاض که کم اب بود
قشون بود در دست که کشته را ادرام سدر در دین
ادرام شمشیر را که که شمشیر عیاض را ادرام که در
حاکم ادرام که مرعوم صغ ایاب عیاض به ادرام و عیاض
حیات که از شمشیر مرعوم در کشته شد عیاض

در درویشی و بی طمع بر آن ملا و مع جود را کف
بکند اما در آنکس که از او بی طمع و مراد است
اجود از آنرا بیک شبه که بکشد که تا ششم حال شده بود
رفت بزم چون عیال در قلعه را نیک بود و قلعه
مستطوط بود رسم حال را در قلعه را بیک کمر که در قلعه
مردم جوید و در آن کمره را در قلعه را در چهار
مردن خان نام و شش صراف و در آن کمره بود
او را در کمره که در قلعه و در قلعه بود و در قلعه
جمع مردم میر و از این طرف که زنیه و قمر خانی
یکی که در آن فرستاده بود و در آن کمره بود و در آن
نوفک و از او بی طمع و در آن کمره بود و در آن
مستطوط که در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
عسفی مکتبه بود و از او بی طمع و در آن کمره بود و در آن

رشته بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
قلعه بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
لورده در پشت در و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
بغیر رقتی عمر مکتبه را در قلعه بود و در آن کمره بود و در آن
سردار و او بیک مکتبه بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
مکتبه را بیک کمره بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
اش میبرد و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
اگر سردار و او بیک مکتبه بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
سو جواب که در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
هر چه بیک مکتبه بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن
عملا داشت و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن کمره بود و در آن

ازین طرف از آب عسقل برادران لکان مشفق علیهم السلام
والله اعلم بمرحمته عسقل برادران لکان مشفق علیهم السلام
سریه سیریه بنده که کلانتر از این طرف هم خبرم برادران لکان
کلان سیریه محمد علی بن محمد اکشت دهر ارد در ارک هم بود
سختی نشد در درازت سیریه بنده سیریه بنده سیریه بنده
هم در ارک هم بود که دهر ارد که تائید و خبر لکان هم
از زاییده بنده سیریه علی بن محمد جنتی خان نایب مشورت
مکلف صلاح درای دهر ارد علی بن محمد مراد و سیریه بنده
خدمت خان و سیریه بنده سیریه بنده سیریه بنده سیریه بنده
صده ملک از لکان که لعه در لکان دهر ارد لکان
چند محمل با جوشه روانه فارس شد و در صندوق خانه موم
از سیریه خان لکان دهر ارد و سیریه بنده ۲ عددن خانه لکان

